

انطباق مطلب مرحوم میرداماد با مثل افلاطونی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صحبت در مطلب مرحوم سید و انطباقش به مثل

افلاطونی به اینجا رسید که ایشان در بیان قضاء کلی

و قدر جزئی، آن حقیقت علمیّه اشیاء را به عنوان یک

حقیقت کلی که می تواند قابل انطباق بر مصادیق

متعدده قرار بگیرد، قضاء کلی می شمروند و طبعاً

تقدیر و جزئیت و مصداق آن را که به صورت عینی

خارجی واقع می شود به عنوان قدر و به عنوان مشیت

حتمیه که وقوع خارجی و عینی دارد به حساب

می آورند. در نتیجه آن قدر خارجی و آن قدر عینی

مصداق آن حقیقت کلیه و حقیقت علمیّه می شود که

می تواند قابل صدق بر کثیرین باشد ولی هنوز به

مرتبه جزئیت و مصداقیت نرسیده است.

ایشان راجع به مثل هم همین مطلب را می فرمایند

که افلاطون هم در واقع همین را می گوید که مسئله

مثل عبارت از یک واقعیتی است که آن واقعیت اصل

و ریشه برای مصادیق خارجی است و به واسطه

همان حقیقت و واقعیت عینیّه غیر مشخصه هست  
که مصادیق هم باید از نقطه نظر نوعیت و همین طور  
از نقطه نظر خصوصیات خارجی و خصوصیات  
عینیّه با آن حقیقت منطبق باشند و نمی شود بین  
مصادق و آن حقیقت مبهمه و کلیه تنافی وجود داشته  
باشد بلکه منافات با سنخیت معلول با علت خودش  
دارد.

این مطلبی است که تا حدودی می توانیم با کلیات  
این مسئله موافقت داشته باشیم و همان طوری که در  
صحبت های سال گذشته عرض شد، مسئله مثل  
عبارت از یک حقیقت ربطیه مجردیه است، نه عینیّه  
خارجیه شهودیه و ملکیه و طبیعیه. یک حقیقت  
ربطیه ای که موجب تعین و تقید و تحدّد اعیان  
خارجی می شود، **بِأَشْكَالِهَا وَ بِصُورِهَا وَ**  
**بِعَوَارِضِهَا الْمُخْتَلَفَةِ وَ آثَارِهَا الْمُتَفَاوِتَةِ** که قبلاً  
راجع به این مسئله مطالبی عرض شد.

آنچه که در اینجا نسبت به کلام مرحوم سید  
به نظر می رسد فقط این نکته است و شاید هم خود  
مرحوم سید همین معنا را قصد کرده اند منتها  
عبارتشان تا حدودی نسبت به بیان این مطلب نارسا

باشد ولی علی‌کلّ حال این مسئله خیلی مهمی است  
و واقعیت مسئله این است که ما هیچ‌وقت عقلاً  
نمی‌توانیم امرِ مبهمِ متعینِ خارجی داشته باشیم یعنی  
اگر شیئی در خارج تحقق پیدا می‌کند قطعاً باید از  
مرتبه ابهام خارج شده باشد. مرتبه ابهام مرتبه ذهن  
است و فقط یک تصویر ذهن و یک اعتبار است.  
همین‌که شما می‌گویید: خارج، این خارج یعنی  
**وجود خارجی و الوجودُ مُسَاقِقٌ لِلتَّشْخِصِ**، شکی  
در این نیست حتی وجود بحت و بسیط و بالصرافه  
حضرت حق هم وجود مبهم نیست بلکه وجود سعی  
است! سعی چه ربطی به ابهام و اجمال دارد؟! وجود  
سعی و وجود بالصرافه و وجود لا یتنهی باز هم  
**متشخص!** تشخص یعنی غیر مبهم بودن و معین  
بودن، حالا یا قابل اشاره حسیه هست یا نیست و  
فقط به اشاره معنویه و عقلیه می‌توان به او اشاره کرد.  
مانند وجود باری تعالی که قابل اشاره نیست چون  
در هر جا که مورد اشاره قرار می‌گیرد این مسئله در  
خودِ مُشیرِ تحقق پیدا می‌کند **فَکَیْفَ** به آن مورد اشاره  
و به سایر انواع؛ یعنی نفس اشاره خودش حکایت از

حضور و وجود عینی وجود بالصرافه می کند پس

شما به چه چیزی می خواهید اشاره کنید؟!

تو چشم عکسی و او نور دیده است \*\*\* به دیده، دیده را هرگز که دیده است<sup>۱</sup>

ما با دیده، خارج را می نگریم ولی با دیده، خود

دیده را نمی نگریم. دیدن خود دیده محال است! این

لحاظ آلیت و لحاظ استقلالی در عین واحد و در

[ذات] واحد امکان ندارد.

بنابراین همین که شما یک حقیقت و واقعیتی را

به نام عالم قضاء فرض می کنید که یک وجود سعی

و مبهم است که می تواند در مرتبه تنزل به اعیان

خارجیه تشخص پیدا بکند، به محض اینکه وجود

خارجی برای این فرض کردید دیگر از مرتبه ابهام

خارج است! منتها باید دید که این نحوه وجود چه

نحوه ای هست؟ ابهام ندارد بلکه تشخص و تعین

دارد ولی صحبت در همان میزان و سعه وجودی

اوست که سعه وجودی در بعضی از اوقات قابل

سریان نسبت به خود موجود نیست مانند وجود ما و

وجود این کتاب و دفتر و امثال ذلک که قابل سریان

---

۱. گلشن راز، شیخ محمود شبستری، ص ۱۴؛ توحید علمی و عینی، ص

نسبت به وجود دیگر نیست. یک وقت نه، وجود سعی یک وجود قابل سریان است و می تواند نسبت به اشیاء دیگر سریان پیدا بکند و جاری بشود.

اگر بخواهیم یک مثال عادی بزنیم مثل موج است؛ این موج های رادیو و تلویزیون و امثال اینها، وقتی که این موج در این اتاق می آید این گیرنده ای که در این اتاق است آن موج را می گیرد و این طور نیست که فقط در این اتاق بایستد. نه! در آن اتاق می رود و گیرنده آن اتاق هم آن را می گیرد. باز انحصار [ندارد] یعنی تا وقتی که قدرت و قوت دارد و این تناوب در آن وجود دارد، این موج به امکنه و به فضاهاى مختلفه سریان پیدا می کند و در یک جا توقف پیدا نمی کند.

مبهم نبودن مسئله وجود قضاء کلی

همین مسئله وجود قضاء کلی هم یک وجود ابهامی نیست بلکه یک وجود خارجی است که این وجود خارجی یک واقعیت عینیه است و در این واقعیت عینیه همه آنچه را که باید در ظرف خارج تحقق پیدا بکند موجود است. خیلی عجیب است! چطور انسان می تواند تصور این موضوع را بکند که

یک شیئی مشخص باشد ولی درعین حال دارای خصوصیت انعطافی باشد که بتواند به صور مختلفه دربیاید؟! این مسئله قضاء کلی خیلی مسئله عجیبی است! همین قضیه است که بزرگان را در اینجا به یک نوعی تشکیک در تعین واداشته که اصلاً به طور کلی این مسئله قضاء و قدر یک امر متعین است یا فقط تعین در مرتبه قدر پیدا می شود؟!!

یکی بودن مسئله قضاء با قدر با توجه به اصل کلی تساوق وجود با تشخص

روایاتی که در مباحث شب قدر و یا مسائل مربوط به ولایت و نفس امام علیه السلام و امثال ذلک هست، همه به این مسئله و به این نکته برمی گردد. با توجه به اصل کلی تساوق وجود با تشخص، قطعاً مسئله قضاء با مسئله قدر یکی خواهد بود برخلاف آنچه که ممکن است مطرح بشود و همان طوری که عرض کردم آن جنبه ابهام و اجمال در اینجا نسبت به قضاء کلی و جنبه تشخص و تعین نسبت به قدر خارجی ملاحظه بشود.

تفاوت علم پروردگار با تحقق علمی ما

براساس مطالبی که در سال گذشته خدمت رفقا عرض شد مسئله علم عنائی حق، شیئی جز همان

حضور تعین خارجی اشیاء در نفس علمی ربوبی نیست. علم در ذات پروردگار با تحقق علمی در ذات ما متفاوت است؛ آن علمی که ما نسبت به معلوم داریم یا به نحو حضور یا به نحو حصول است یعنی یا یک اعتبار است که ذهن این اعتبار را به واسطه ارتباط با یک مسئله خارجی در خود به وجود می آورد مانند صور اشیائی که این صور اشیاء در ذهن تحقق پیدا می کند. در یک موقع هست و در یک موقع نیست. در یک موقع احضار است و در یک موقع نسیان است. این مربوط به آن معلومی می شود که به واسطه اعتبار - اعتبار در اینجا به معنای مجاز نیست بلکه به معنای اعمال نفسانی و تعمل نفسانی - برای انسان حاصل می شود. این [علم] عبارت از همین صور اشیاء است و ما کاری به اشیاء نداریم. اشیاء در خارج برای خودشان دارند راه می روند و برای خودشان وجود دارند و ارتباطی هم به ما ندارند. ما فقط یک صور علمی نسبت به اینها داریم که البته همان طور که عرض کردم این به جنبه برزخ و مثال منفصل برمی گردد و به واسطه ارتباط با

مثال منفصل، برای ما این صور خارجی به وجود می آید یعنی صور ذهنی در اینجا به وجود می آید. این علمی است که ما داریم.

البته علم حضوری هم داریم که عبارت از همان احساس و نفس الوجود این حقایق نفسیه است که انسان نسبت به آن، احساس علمی ندارد بلکه احساس وجودی دارد. الآن که شما صبحانه تان را خورده اید و به اینجا تشریف آورده اید احساسی که نسبت به سیری دارید، احساس علمی و اعتباری و احضاری نیست بلکه یک احساس خارجی است و یک احساس وجودی است که این را در خودتان احساس می کنید و وقتی هم که گرسنه شدید طبعاً خلافتش برای ما پیدا می شود و همین طور در سایر صفات و ملکاتی که داریم و در خود مشاهده می کنیم.

توصیه بزرگان نسبت به مراقبه و آزمایش انسان نسبت به حالات سابقه

به همین جهت است که بزرگان فرموده اند که انسان باید هفته ای یک بار خود را در بوته مراقبه و آزمایش نسبت به حالات سابقه دریاورد و ببیند آن احساسی که نسبت به حقایق می کند با آنچه را که در

هفته گذشته داشت چقدر تفاوت کرده است؟ برای او چه مطلب جدیدی حاصل شده است؟ چه تجربه‌ای در این یک هفته برای او پیدا شده است؟ این فقط یک صورت علمی ذهنی نیست بلکه یک احساس است! اینکه شما؛ - چرا بگویم: شما؟! خودم! - اینکه من بلند می‌شوم و نسبت به نماز کسالت دارم فقط یک صورت ذهنی نیست بلکه یک امر وجودی خارجی است و یک امری است که با من هست یا اینکه نسبت به حضور در مشاهد مشرفه حالت انبساط دارم، این چه حالتی است؟ آیا فقط صرفاً یک اعتبار ذهنی و یک تأمل وهمی است یا اینکه یک حقیقت خارجی و حقیقت عینی است که من در خود مشاهده می‌کنم؟! رفتن من در آنجا و برداشت من از آنجا و حالتی که برای من پیدا می‌شود، هیچ کدام از اینها صورت ذهنی نیست بلکه عبارت از حضور یک امر است که آن حضور احساس می‌شود! تصویری که نسبت به افراد دارم و تصویری که نسبت به اشیائی که در اطرافم هست دارم، هیچ کدام از اینها عبارت از علم حصولی

نیست! آن حالی که دارم، آن برداشتی که دارم، آنچه که مرا می‌کشاند و آنچه که مرا باز می‌دارد...

خیلی باید دقت کنید! اینها چیزهای خیلی مهمی است هان! که حتی وجود اینها [در تغییر مؤثر است] تا دیروز می‌بینیم آقا یک طرز تفکر داشت در حالی که هیچ چیز عوض نشده است و آسمان همان آسمان است و ابر هم همان ابر است و گردش خورشید و ماه هم به همان منوال است ولی امسال می‌بینیم طرز تفکر یک طور دیگر است. چه بوده و چه شده است؟! چه تغییری پیدا شده است؟! چه مسائلی اتفاق افتاده است؟! اگر امروز فلان مطلب را می‌بیند، همین مطلب را پارسال هم می‌دید! خب چرا پارسال این نظر را نداشت؟! چرا پارسال این گونه قضاوت نمی‌کرد؟!!

نه اینکه بخواهد چشم بپوشد، حال او در آن موقع او را به تفکر دیگری وامی‌داشت و حال او الآن او را به تفکر مخالفی وامی‌دارد. بسیاری از مسائلی که به آن مبتلا می‌شویم چه در زمان ائمه علیهم‌السلام و یا بعد از ائمه و کیفیت تفکر ما، به حال ما برمی‌گردد. این هفته مورد لطف افراد قرار می‌گیریم یک‌طور فتوا

می‌دهیم و یک‌طور طرز تفکر برای ما پیدا می‌شود اما هفته بعد مورد بی‌لطفی قرار می‌گیریم هیچ چیزی عوض نشده است فقط همین یک لطف تبدیل به بی‌لطفی شده است. یک «بی» به اولش اضافه شده است! لطفی، بی‌لطفی! شفقت، بی‌شفقت! هان! یک «بی» آمده اول این کلمه اضافه شده و هیچ چیزی هم عوض نشده است فقط کم‌لطفی شده است! آمده، آدم به او سلام نکرده است یا یادش نبوده یا حوصله نداشته است مثلاً نرفته حتماً بگویند که آقا، پشت در کیست و فلان و این حرف‌ها... هیچی تمام شد! **عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ! الْفَاتِحَةُ!** این حال عوض می‌شود. چیزی و مسئله‌ای تغییر پیدا نمی‌کند. نه طرف کفر گفته و نه خلاف شرع انجام داده است. هیچ! حال عوض می‌شود و تصورات برمی‌گردد. بعد دوباره که مورد لطف قرار گرفت و سلام علیکم شروع شد و به خانه‌اش رفتیم و یک‌خرده [مورد لطف قرار گرفت] که عجب آقای خوبی است و...! این دوباره به همان [حال قبل برمی‌گردد].

اکثر قضاوت‌ها، معلول حال انسان

پس تمام قضاوت‌های ما - حالا نگوییم تمام -

اکثر قضاوت‌های ما معلول حال ماست نه معلول طرز تفکر ما! تفکر که قبلاً هم بوده است. پارسال هم که همین بوده است، هفته پیش هم که همین بوده است!

این زبیر و طلحه‌ای که تا دیروز فدایی علی علیه‌السلام بودند، برای چه فدایی بودند؟! چرا بعد برگشتند؟! علی که تارک نماز نشد که اینها برگردند؟! علی که امر حرام و خلاف شرع انجام نداد که شما برگشتید و آن غائله را راه انداختید! قضیه چه بود؟ آمدند گفتند که به ما استانداری بده. گفت که بلند شوید پی کارت‌تان بروید! همین، تمام شد! علی غیر از این چه کار کرد؟! گفتند که حق ما را بده، گفت: چه حقی؟! پاشو برو به دنبال کارت! برو ببینیم بابا حال داری! هر کسی یک جایی دارد و... بلند شوید بروید نمازتان را بخوانید، زراعتتان را بکنید، گله‌داری‌تان را بکنید، زندگی‌تان را بکنید، عاقبت به خیر بشوید و سعادت پیدا کنید. استانداری چیست؟! مگر دیوانه‌ای آنجا بروی به کار مردم بررسی؟! اگر من فرستادمت که علی هستم، یک حرف دیگر است و خودم پشتش را دارم والا مگر

بی کاری و به مخت زده است؟! به قول معروف مگر  
مخت تاب برداشته که می خواهی بروی استاندار  
بشوی؟! مخ هایتان تاب برداشته است؟! آدمی که  
درد دارد، به دنبال این حرف ها نمی گردد! آدمی که  
هزار بدبختی دارد به فکر آخرتش و درد بی درمانش  
هست و به دنبال اینها نمی گردد! علی به آنها می گوید  
که مگر مختان تاب برداشته که آمده اید آن هم نصف  
شب مخفیانه [یک عبا] روی سرتان کشیدید که  
کسی نبیند [و می گویند] که به ما استانداری بده؟!  
بابا بلند شوید جمع کنید و بروید!

این علی که تا دیروز خلیفه پیغمبر صلی الله علیه  
و آله و سلم بود حالا قاتل عثمان می شود! عجب!  
بابا یواش یواش! اگر سرعت را می خواهی زیاد کنی  
یک دفعه از سرعت صفر کیلومتر به سرعت سه ماخ  
و شش ماخ نبر! یواش یک کیلومتر را بیست کیلومتر  
بکن بعد ... یک دفعه از خلیفه پیغمبر بودن زدند به  
قاتل عثمان! آخرِ خط! چرا آدم این طور می شود؟!  
این چه قضیه ای است؟! حال! حال! عوض می شود!  
توقع، خلاف توقع می شود. خلاف توقع که شد،

تمام شد! آن وقت نفس می آید این فکر و عقل را در قدرت خودش می گیرد.

اینکه می گویند که فلانی درس خوانده ولی فایده ندارد برای چیست؟! برای همین است! اینکه می گویند: فلانی تجربه دارد ولی به تجربه اش نگاه نکنید برای همین است. اینکه می گویند: فلانی راه رفته است ولی به راهش نگاه نکنید برای همین است چون تفکرات و تعقل انسان و به کارگیری قوای نفسانی، اکثر اینها معلوم نیست که معلول قوای عاقله و قوای منطقیه نفس باشد بلکه معلول هواهای نفسانی است! هواهای نفسانی می آید قوا را در اختیار می گیرد و بعد نتیجه و خروجی اش کشتن امام حسین علیه السلام می شود! در حالی که فقیه بوده است! همین شریح فلان بوده ولی خروجی اش کشتن امام حسین است! این خروجی اش است!

زبیر چه کسی بود؟! این همه تجربه و این همه مجاهده در راه خدا و بودن در کنار رسول خدا مگر کم چیزی است؟! آقا در جنگ احد یکی از افرادی که مانده بود زبیر بود! همان موقع هایی که همه از ما بهتران فرار کردند که مبادا یک سرسوزنی بر این بدن

مبارکشان حتی یک خراش وارد نشود و مبادا از همان نوک سوزن یک میکروب و ویروس وارد بشود، چون اینها باید برای اسلام بمانند!<sup>۱</sup> باید خودشان را نگه دارند و خدا نکند یک وقتی یک خدش‌های حتی وارد بشود! کار درست هم همین است باید بمانند!! امیرالمؤمنین نه، برود سرش بشکند و شکاف بردارد و بمیرد! مسئله‌ای نیست، طوری نیست! آن موقعی که آنها رفتند که برای اسلام خودشان را نگه دارند و خودشان را بسازند و بدنسازی کنند، آن وقت این زبیر در جنگ بود و حاضر بود ولی صحبت در این است که هیچ کدام از اینها باعث عبور نمی شود! تا وقتی که انسان از نفس نگذرد و از مرتبه نفس عبور نکند و قوای عاقله او نفس او را به تسخیر درنیاورد [عبور نخواهد کرد] تا آن زمان! چه کسی [این طوری هست]؟! الان بروید یک نفر را پیدا کنید و برای من بیاورید که قوای عاقله او نفسش را مسخر کرده است. فاعل بالتسخیر؛ قوای عاقله بر نفس! اگر [هم چنین انسانی را] پیدا کردید

---

<sup>۱</sup> . المغازی، ج ۱، ص ۲۴۰.

سلام من را هم به او برسانید! آن وقت همین می آید  
چه کار می کند؟! خرابکاری می کند! مشخص است  
دیگر! فکرش مسخر است! به همین روایت و  
حکایات و شخصیت‌های صدر اسلام استدلال  
می کند و خودش را با آنها منطبق می کند. خب چرا  
خودت را با آنها منطبق می کنی؟! برو با آن دیگری  
خودت را منطبق کن! شخصیت که یکی و دوتا  
نداریم! چطور شد شما خودت را با آن منطبق  
کردی؟! اگر قرار باشد منِ طهرانی منطبق کنم، خودم  
را با آن شخصیت منطبق نمی کنم. ابداً! با یکی دیگر  
می روم و [منطبق می کنم]. چون می ترسم و به خودم  
شک دارم! یقین ندارم! چه کسی می تواند یقین  
داشته باشد و یقینش هم منطبق بر واقع باشد؟! هان!

نهی از وارد شدن در امور در صورت عدم اتصال به مبدأ

اینجاست که کلمات بزرگان به داد ما می رسد که  
تا متصل به مبدأ نشدی، کاری انجام نده! اینها اموری  
است که می آید و [دست ما را می گیرد]. تا متصل  
نشدی کاری انجام نده و به دنبال این مسائل و این  
قضایا و مطالب نرو؛ همین دستگیری‌ها و مطالبی که  
امروزه مشاهده می کنید که اینها بحمدالله کم هم

نیست [به دنبال اینها نرو]!

خب صحبت ما در همان مسئله قضاء کلی بود.  
این علم باری در ما این دو صورت را دارد ولی در  
ذات پروردگار چطور است؟ دو قسم بیشتر نداریم؛  
یک حقیقت علمیه داریم آن هم حقیقت علمیه است  
و دروغ نیست، همین صورتی که اشیاء خارجی در  
ذهن ما ایجاد می کند، نفس این را به واسطه ارتباط [با  
خارج] ایجاد می کند و این صورت واقعیت است.  
قبلاً نبوده و الآن هست و شما براساس این صورت  
ترتیب اثر می دهید و براساس این صورت کارهایتان  
را انجام می دهید و تفکرتان را عوض می کنید و چه  
می کنید و چه می کنید. تا دیروز حکم به عدالتش  
می کردید و امروز با دیدن یک صورت، حکم به  
فسقش می کنید این از کجاست؟ از همین  
صورت هاست! تا دیروز حکم به فسقش می کردید  
الآن حکم به عدالت می کنید! تا دیروز پشت سرش  
نماز می خواندید [الآن] می گوید که از امروز دیگر  
نمی شود نماز خواند. همه افراد که یک طور نیستند.  
اینها به خاطر چیست؟ به خاطر همان حقیقت علمیه

است که برای انسان حاصل شده است این هم حقیقت است منتها آیا صورت خارجی اشیاء در علم باری - به عنوان یک علم عنائی در اصطلاح اهل حکمت - مستقر است و براساس آن صورت خارجی خدا در وقتش تعین خارجی می دهد؟ این است؟ عرض کردم صورت خارجی باید یک مایزای خارجی داشته باشد. مایزای خارجی این صورت علمیّه در علم عنائی چیست؟ اینکه هنوز وجود پیدا نکرده و عدم است. صورت که به امر عدمی تعلق نمی گیرد و هر کسی [می خواهد باشد،] خدا هم می خواهد باشد، باشد. صورت وقتی به امر عدمی نمی تواند تعلق بگیرد پس به چه چیزی می تواند [تعلق بگیرد؟] حالا بر فرض محال، فرض کنید نفس خدا هم مانند نفس ماست. خوب فرض می کنید دیگر! فرض کنید نفس خدا هم مانند نفس ما می آید صورت خارجی ایجاد می کند. شما بگویید بینم برفرض که آمدید یک حیوانی را در ذهنتان تجسم کردید و این حیوان وجود خارجی ندارد. مثلاً یک گوسفند شش سر که صورت خارجی ندارد ولی شما آمدید و در ذهن تصور کردید. حالا علم و اینها آمد

با همین چیزهایی که درست کرده‌اند، یک گوسفند  
شش سر هم این وسط درست کردند. این صورتی که  
بر ذهن شما پیدا شده از کجاست؟ شما می‌گویید که  
وجود خارجی ندارد، درست است اما مبادی آن چه؟  
آن که آمده و آن را از اینجا گرفته، چطور آن کسی  
که به هیچ چیز اطلاع ندارد و از هیچ چیز خبر ندارد،  
نمی‌تواند درست کند، شما می‌توانید چون شما  
ارتباط داشتید. شما گوسفند را دیدید و آمدید مانند  
آن یک کله [سَر] کنار آن چیدید. اول دیدید! آیا  
می‌شود به چیزی اطلاع نداشته باشید و بردارید مانند  
او کپی بزنید و مونتاژ کنید و امثال ذلک؟! امکان  
ندارد! یک وجود خارجی دارد حالا آن وجود  
خارجی یا عین اوست یا مبادی اوست، تفاوت  
نمی‌کند. در علم باری نسبت به اشیاء، وجود  
خارجی چیست؟! برفرض که این اعیان خارجی در  
خارج نیستند خیلی خوب نیستند! خدا خودش مانند  
نفس ما آمده صورت‌سازی و مونتاژ کرده است.  
برای زید دست، کله، پا و چشم درست کرده است.  
چشم این را این‌طوری درست کرده و آن یکی را

بادامی کرده، آن یکی را بزرگ کرده، آن یکی را سیاه کرده، آن یکی را آبی کرده و آن یکی را سبز کرده است، اینها درست است ولیکن آن مبادی برای این صورت‌گری چیست؟ اینکه امر عدمی است و امر عدمی که نمی‌تواند مبدأ برای یک حقیقت علمیه قرار بگیرد!

تلمیذ: وجود عینی هم که شما می‌فرمایید بالأخره این مسئله پیدا می‌شود. در وجود عینی هم درست است که سبق نداریم اما در وجود عینی همین اشکال وارد می‌شود؛ ما می‌گوییم که در وجود عینی حضرت باری حق چطوری این را بدون سبق صورت انشاء کرده است؟

استاد: خب نیاز به سبق صورت ندارد.

تلمیذ: اگر در وجود عینی سبق صورت نیاز نیست، در صورت ذهنی هم که ذهن انشاء می‌کند نیازی نیست.

استاد: خب او دارد عین خارج را درست می‌کند.

تلمیذ: فرق نمی‌کند!

استاد: از خودش [عین خارجی را خلق می

کند].

تلمیذ: آن را هم می‌گوییم از خودش [درست کرده است]!

استاد: صحبت در خود صورت است. یعنی این

صورت از یک عین در خارج که بعداً می‌خواهد

بیاید حکایت می‌کند. صحبت این است.

تلمیذ: شما فرمودید که صورت در خارج هم عینیت واقعی دارد. چه فرقی می‌کند؟ صورت در هر دو تا یکی است.

استاد: ببینید صورت با خود وجود فرق می‌کند.

در وجود وقتی که می‌خواهد عینیت بدهد، در همان

موقع عینیت ...

ببینید! صحبت راجع به ما و قدرت و ضعف و

تکامل ما نیست بلکه صحبت در باری است. یعنی وقتی که شما دربارهٔ باری صحبت می‌کنید نفس ارادهٔ او بر یک تعین خارجی، این انشائی که دارد آیا الزاماً باید قبل این یک صورتی باشد یا نه؟ بنده این را می‌گویم. صحبت در این است که ما در اینجا داریم الزام می‌آوریم. آنهایی که قائل به علم عنائی هستند می‌گویند که چون تحقق عینی اشیاء باید در بستر زمان باشد امکان ندارد خودِ آن تعین در آنجا باشد والا مسئله در آنجا اصلاً به جهل برمی‌گردد؛ یعنی جهل باری نسبت به تعین خارجی. خب بالأخره وجود ندارد پس جاهل است! اگر وجود داشته باشد این چیست؟ پس معلوم است که هست. پس اینکه الآن علم باری دارد به تعین قرار می‌گیرد، اینکه می‌گویند: الزاماً باید خود آن صورت قبلاً وجود داشته باشد، می‌گوییم که این الزام با خود این مسئله منافات دارد زیرا اگر بخواهیم به حسب ظاهر نگاه کنیم خود صورت علمیه معلوم بالذات می‌شود. در هر صورت علمیه‌ای که معلوم بالذات است یک معلوم بالعرض هم باید باشد. طبق چه؟ اگر بخواهیم

علم را این علم قرار بدهیم؛ یعنی با در نظر گرفتن اینکه علم باری نسبت به اشیاء مانند علم ماست، خب این اشکال پیدا می‌شود. صورت علمیه در ما معلوم بالذات است و معلوم بالذات معلوم بالعرض می‌خواهد. معلوم بالذاتی که معلّق علیه‌اش امر معدوم است چطور امر معلوم بالذات معلّق بر یک امر عدمی می‌شود؟! این حرف ماست!

همین اشکال در مورد علم عنائی هم هست. چطور ممکن است در علم پروردگار که مثل نفس ماست، صور اشیاء باشد ولی آن معلوم بالعرض خارجی نباشد؟! صحبت ما در این است! پس آن چیزی که در ذات پروردگار هست و انشاء به او تعلق می‌گیرد، چیست؟ آیا صرفاً صور است یا اینکه نه، همان معلوم خارجی است؟ اینجا ما این را گفتیم که اگر آن معلوم خارجی نباشد و آن معلوم خارجی امر معدوم باشد، نفس باری تعلق علمیه‌اش به امر معدوم موجب محالیت است و موجب جهل در ذات باری می‌شود.

معنای ﴿لَمَّا يَعْلَم﴾ در آیه ﴿لَمَّا يَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الظَّالِمِينَ﴾

بنابراین یا باید قائل باشیم که ذات باری نسبت به

اعیان خارجی که در بستر زمان مثل همین مادیات قرار می‌گیرند و زمان شرط برای وجود خارجی آنهاست یا باری نسبت به اینها باید جاهل باشد، همان‌طور که در بعضی از این تفاسیر در این آیات قرآنی که دارد: ﴿لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهِدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ﴾<sup>۱</sup> در آنجا برای تفسیر این را گفته‌اند که معنا ندارد که علم معلول برای وجود خارجی افراد باشد و معلول برای مجاهده باشد و معلول برای جهاد **فِي سَبِيلِ اللَّهِ** باشد. خب قبل از جهاد **فِي سَبِيلِ اللَّهِ** خدا عالم نیست دیگر! می‌گوید که این کار را بکنید تا خدا بداند! پس اگر نکند یعنی نمی‌داند! ﴿لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ﴾ یعنی علم خدا معلول برای جهاد شماس! انکشاف این حقیقت خارجیہ مرتب بر خود آن حقیقت خارجی است. آیات قرآن این را می‌گویند! خب چه توجیہی می‌کنند؟! آقایان این را می‌گویند که منظور تعین خارجی است گرچه

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۲. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۶۲:

«... بدون آنکه امتحان الهی شما را فراگیرد، و بدون آنکه مقام مجاهدین در راه خدا و صبر کنندگان در برابر مشکلات و حوادث معلوم و مشهود گردد؟!»

علم باری نسبت به این تعلق گرفته است اما تعین خارجی که هنوز نیست، آن تعین خارجی یعنی ظهور پیدا بکند؛ ﴿لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ﴾ یعنی آن علم باری ظهور خارجی پیدا بکند. این معنای ﴿لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ﴾ است! خب صحبت در این است که این علم باری نسبت به این ظهور خارجی مسبوق به سابقه هست یا نیست؟! اگر مسبوق به سابقه است، علم که نسبت به امر عدمی تعلق نمی‌گیرد! اگر مسبوق به سابقه نیست پس خدا جاهل است! آن جهل سابق می‌شود و آن علم باری هم مسبوق می‌شود. علم باری هم که مسبوق می‌شود پس شما در ذات خدا جهل روا داشتید. در اینجا این اشکال وجود دارد!

#### حقیقت علم باری

در اینجا حلّ این آیات و نظایر این آیات به همین قضیه است که علم باری به معنای صورت ذهنیه نفسیه در ما نیست! آن به معنای همان وجود خارجی است که آن وجود خارجی در ذات باری به‌عنوان اطوار وجود بالصرافه و آثار وجود بالصرافه در علم باری به علم عنائی تعبیر می‌شود که آن ثابت است؛

یعنی وقتی که ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾<sup>۱</sup> معنایش این نیست که ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ﴾ هنوز امر خدا به خیلی از چیزها تعلق نگرفته است و هر وقت امر خدا تعلق بگیرد، آن حقیقت «کن» تکوینیه، کلمه تکوینیه موجب **يَكُون** خارجیه است و موجب همان تعیین خارجیه است.

معنای امر در آیه ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾

نه! امر خدا این است، حالا این امر خدا تحقق پیدا کرده یا نه؟ آیه این را نمی گوید و نسبت به این مسئله ساکت است. امر خدا این است؛ امر یعنی مقام امر و مقام انشاء و جعل. جعل خدا این است، انشاء و القاء خدا این است، اِعمال خدا این است و فاعلیت خدا این است. این جعل و انشاء و اِعمال به این کیفیت است که نفس «**كُنْ**» مسبوق به یک صورت قبلی نیست. همان نفس «**كُنْ**» هم وجود خارجی است و هم آن ماهیتی که بر او مترتب است همه باهم است. به خلاف ما که اگر بخواهیم چیزی در خارج

<sup>۱</sup> . سوره یس (۳۶) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲:

«این است و غیر از این نیست که امر خدا آن است که زمانی که اراده کند چیزی را، به او می گوید: هست شو، پس هست می شود.»

درست کنیم باید مسبوق به علم باشد و طبق نقشه ذهنی خارج را درست بکنیم. بالأخره یک فرق کمی باید بین ما و خدا باشد! ما که همه چیز را برای خودمان برداشتیم و خدا شدیم! اقلأً یک خرده‌اش را برای او نگه داریم! این نفس وجود عینی عبارت از همان ظهور است. ﴿لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ﴾؛ معنایش این است که تا برای شما ظاهر بشود. این ظهور خارجی در بستر زمان برای شما پیدا بکند ولی برای خدا ﴿لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ﴾ به عبارت دیگر اصلاً معنا ندارد!

معنای عالم قضاء کلی و عالم قدر

پس معنای عالم قضاء کلی و عالم قدر این است که قضاء کلی علم عنائی می‌شود و در علم عنائی حق اصلاً امر مبهم نداریم چون گفتیم که امر مبهم مساوی با امر معدوم و امر توهمی است. اگر شیئی بخواهد وجود داشته باشد باید تشخص داشته باشد چون وجود مساوی با تشخص است ولی چون ما معنای تشخص را معنای محدود می‌گیریم، نمی‌توانیم خوب تصور کنیم که چطور یک تشخص می‌تواند آن قابلیت سعی را داشته باشد. آن به تشخص ارتباط

ندارد بلکه به خود آن ذات موجود برمی‌گردد که آیا  
موجود در ذات سعه و استعداد توسع را دارد یا  
ندارد. این قابلیت به این ذات برمی‌گردد. کتاب  
استعداد توسع را ندارد و همین است. از اینجا  
این طرف تر نمی‌رود آن طرف تر هم نمی‌رود ولی  
موج استعداد توسع دارد و به اینجا می‌خورد و در آن  
اتاق می‌رود آن اتاق را هم می‌گیرد و هزارتا گیرنده  
هم بگذارید همه گیرنده‌ها می‌گیرند. این قابلیت  
توسع دارد! آب قابلیت توسع دارد و اگر شما اینجا  
خالی‌اش بکنید آنجا می‌رود ولی کتاب این قابلیت را  
ندارد. این به ذات خود اشیاء و به خودِ نفس  
موجودیت اشیاء برمی‌گردد. این شیئی که در ذات  
باری به‌عنوان علم عنائی وجود دارد، این شیء  
لاجرم همان عینیت خارجی است و همان  
خصوصیت خارجی است که تحقق پیدا می‌کند  
بالأخیر. این همان است ...

عدم تفاوت بین قضاء و قدر

تلمیذ: پس بین قضاء و قدر هیچ تفاوت نیست؟

استاد: هیچ تفاوت نیست! منتها تفاوت فقط به

علم ما برمی‌گردد! مثل بداء. در مسئله قضاء و قدر

هیچ‌گونه تفاوتی وجود ندارد. این روایاتی که ما داریم در اینکه دعا قضا را برمی‌گرداند، دعا موت حتمی را برمی‌گرداند، دعا فلان چیز را برمی‌گرداند، اینها مراتب وصول به تعین است یعنی وقتی که در علم باری یک حقیقت عینیۀ خارجیۀ ثبت می‌شود، این حقیقت عینیۀ خارجیۀ مراتبی را طی می‌کند که تا اینکه به آنجا برسد و یک مرتبه که به وجود نمی‌آید بالأخره این حالاتی را طی می‌کند، خصوصیات را طی می‌کند. یک نطفه که در رحم مادر قرار می‌گیرد، یک دفعه که فردا بچه درست نمی‌شود، نه ماه طول می‌کشد. غذاهایی که می‌خورد، کارهایی که انجام می‌دهد، غیبت‌هایی که می‌کند، مسائلی که به گوشش می‌رسد، خلاف‌هایی که می‌کند، کارهای درستی که انجام می‌دهد، تمام اینها در شکل‌گیری شخصیت و آن عینیت خارجی دخالت دارد. تمام این کارهایی که انجام می‌دهد [دخالت دارد]. شما می‌دانید که این چه خواهد شد؟ نمی‌دانید. مکلف هستید به اینکه این نحوه عمل کنید. ما به این تکلیف داریم اما خود قرآن می‌گوید: ﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي أَلْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ

أَلْ عَزِيزُ أَلْ حَكِيمُ ﴿۱﴾ ببینید! به آنجا برمی گرداند.  
 آنچه که او بخواهد؛ ﴿يُصَوِّرُكُمْ فِي أَرْحَامٍ كَيْفَ يَشَاءُ﴾؛ هرطوری که او بخواهد. حالا  
 آنچه که او بخواهد آن چیست؟ آنچه که او بخواهد،  
 آیا یک خواست بدون ملاحظات و مسائل خارجی  
 است؟! این شرک می شود! آیا یک خواست، جدای  
 از سلسله علل و معلولات خارجی و معدّات خارجی  
 است؟! یا اینکه نه، ﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ﴾ و برای  
 این تصویر امروز آن مسئله در خارج انجام می شود.  
 ببینید! اینها همه یکی است. حالا تمام این مسائل و  
 شکل گیری تا آخر، همه در آن قضاء، علم عنائی  
 هست.

شما فیلمی را در نظر بگیرید که گاهی تلویزیون  
 نشان می دهد شما نگاه می کنید یک غنچه هست که  
 یک دفعه باز شد یعنی در عرض پنج ثانیه یک گل  
 بزرگ شد! حالا فرض کنید چهار روز طول کشیده  
 تا این کم کم باز بشود و یک گل بزرگ بشود ولی این

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۶.

ترجمه: «خداست آنکه صورت شما را در رحم مادران می نگارد، هرگونه که اراده کند...». (محقق)

دوربین را گذاشته‌اند و از هر لحظه این یک عکس برداشتند؛ فرض بکنید امروز دو ثانیه و فردا هم دو ثانیه و پس فردا هم [دو ثانیه] هر کدام در طول روز [دو ثانیه عکس برداشتند] یک دفعه در عرض هفت هشت ثانیه شما می‌بینید که این غنچه باز شد. این هفت هشت ثانیه چهار روز بوده است! این چهار روز در هفت هشت ثانیه با این کیفیت رفت! این اطواری که بر اعیان خارجی تعلق می‌گیرد و بعد آن عین خارجی به آن شکل درمی‌آید تمام این اطوار نه به صورت فیلم بلکه به عنوان نفس تعین در علم عنائی هست.

حالا اینکه الآن دارد برمی‌گردد با سلسله عللی که دارد و همه اینها، قَدَرِ آن عبارت از همان است که بالأخیر در آنجا خواهد شد. آن قَدَر، این می‌شود. پس آیا برای خود ذات باری قدر معنا دارد یا نه؟ آیا باید بنشیند و نگاه کند و ببیند که بالأخره این سلسله علل باهمدیگر چه کار می‌کنند یا نه؟! ﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ﴾! من که خودم دارم این را انجام می‌دهم نمی‌دانم که صورت خارجی‌اش چیست و به چه شکلی در می‌آید؟! منی که برای این کار فاعل هستم،

من انسان می‌دانم، آن وقت باری نمی‌داند که این صورت خارجی چه خواهد بود؟! پس آیا می‌شود که مسئله قدر مجهول علم باری باشد و به دست حوادث و مسائل خارجی سپرده شده باشد و فقط آن مسئله قضاء کلی را در نظر گرفت؟! این محال است!

پس هم قضاء به عنوان تمام این اشیاء و سلسله علل در ذات باری به حضور خارجی هست و هم قدر. پس قدر در شکم قضاء هست! نه در رتبه بعد که اول قضاء هست و پایین می‌آید و قدر می‌شود، نه! مثل پوست پیاز که آن پیاز داخل در آن پوسته قبلی هست و آن پوسته هم در کنار این هست، آن حقیقت قدر داخل قضاء قرار می‌گیرد. پس برای اینکه انسان نسبت به تکلیف و مال و آینده خودش بداند چه کار باید بکند این دو مسئله مطرح شده که در امسال این را انجام بده که سالت به این کیفیت باشد و برای رسیدن به آنجا این کار را بکن. صبح از خانه بیرون می‌آیی صدقه بده، صله رحم عمر را زیاد می‌کند، عاق والدین عمر را کم می‌کند، رسیدگی به اینها چه می‌کند و دفع بلا می‌کند. این مسائلی که به

انسان می گویند که انجام بده برای این است که به آن قدری برسد که الآن هست! آن قدر الآن هست ولی از دید ما پنهان است اما امام زمان علیه السلام علم به قدر ندارد؟! اگر علم به قدر ندارد پس علم به چه چیزی دارد؟!

### مفهوم علم عنائی

این معنای وجود عینی حقیقت قدر در قضاء پروردگار را علم عنائی می گویند.

تلمیذ: به قضاء کلی علم عنائی نمی گویند؟

استاد: همان! آن قضاء کلی در دید و نسبت به دید ما بله، این هست که فرض بکنید یک موتی می خواهد اتفاق بیفتد بعد به آن قدر می رسد ولی آن موتی که در حکم الهی هست که اتفاق بیفتد آیا قدرش هم همین الآن، همین الآن نیست؟! هست! اگر بگوییم که نیست پس خدا جاهل است!

تلمیذ: پس این روایتی که از امیرالمؤمنین علیه السلام داریم که فرمودند: «أَفَرَّ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ إِلَى قَدْرِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»<sup>۱</sup>

استاد: خب همین است. یعنی حضرت می گوید که من دارم به تکلیف عمل می کنم. قضاء الهی آن است که در وراء من در اینجا یک مسئله ای برای من

۱. التوحید، شیخ صدوق، ص ۳۶۹؛ آموزه های معرفت، ج ۱، ص ۲۲۶.

قرار داده شده است و یک امری از امر سماوی الآن  
برای من مقدر است. من نسبت به آن امر سماوی که  
چیست [علم ندارم] و برای من مجهول است. حالا  
حضرت دارند به ما می‌گویند والّا [برای او] معنا  
ندارد. آن امر سماوی برایم مجهول است. آیا امر  
سماوی این است که دیوار روی من خراب بشود؟!  
می‌دانم؟! اگر می‌دانی دیوار خراب می‌شود پس چرا  
داری فرار می‌کنی؟! آیا حضرت این مسئله را راجع  
به ابن‌ملجم فرمود که من از قضاء به قدر فرار  
می‌کنم؟ نه! حضرت خودش گفت که این قاتل من  
خواهد بود. راجع به ابن‌ملجم نگفت که به خاطر این  
مسئله فرار کنم و کوفه را رها کنم و به یمن بروم.  
قضاء قضاء هست، تمام شد! راجع به امور اختیاری  
این حرف را می‌زند ولی راجع به ابن‌ملجم به  
حضرت گفتند که او را بکش. حضرت فرمودند که  
من چطور قاتل خودم را بکشم؟! چطور آنجا حرف  
قضاء و قدر را نزد؟! خیلی حرف عجیب حکیمانه‌ای  
است! حضرت فرمودند که مگر من می‌توانم قاتل  
خودم را بکشم؟! اگر بکشم که دیگر قاتل من نبوده

است!

اگر کشتم پس معلوم است از قضاء به قدر فرار کردم! یعنی یک صورتی برای یک امر حادثی است که آن صورت را من با اختیار خودم تبدیل به یک صورت دیگر می‌کنم. الآن این دیوار دارد خراب می‌شود، بلند می‌شوم و به آنجا می‌روم که دیوار روی من خراب نشود؛ آیا شما علم داری بر اینکه قضاء الهی این است که دیوار روی تو بیفتد؟! نه، علم نداری بلکه احتمال می‌دهی که اگر بمانی به‌عنوان قضیه شرطیه این قضیه اتفاق بیفتد. خب نمی‌مانیم بلند می‌شویم و به یک جای دیگر می‌رویم! وقتی که به یک جای دیگر رفتیم، قدر شد. یعنی حالا دیگر دیوار یک‌دفعه زمین افتاد و من هم پشت آن نیستم. حالا که فعلیت پیدا کرد پس حالا قدر شد. درحالی‌که همین فعلیت بوده اما برای من مجهول بوده است.

برگشت مسئله قدر به جهل انسان

پس مسئله قدر یک مسئله جهل است! فقط به

جهل و عدم اطلاع ما نسبت به آن تعین و فعلیت خارجی برمی گردد! اما نسبت به خود ذات باری و نسبت به آن افرادی که این جریان فیض از نفس آنها هست مانند معصومین علیهم السّلام و نسبت به آن اولیاء الهی که واقف هستند، هم قضاء و هم قدر معلوم است، همه معلوم است! قضاء معلوم است که یک قضیه‌ای قرار است بیاید و آن قضیه هم موت است و موت هم به این کیفیت است و در این آمدن به اینجا با موانعی برخورد می‌کند و مسائلی اتفاق می‌افتد و علل و عوامل همدیگر را دفع می‌کنند بالأخره آن صورت خارجی پیدا کردنش رخ خواهد داد.

آگاهی ائمه نسبت به قدر

امام رضا علیه السّلام وقتی که به مأمون می‌فرماید که یک بچه‌ای از زن تو یا کنیز تو برای تو پیدا می‌شود که در یک انگشت دست چپ او زائده به وجود می‌آید،<sup>۱</sup> - بچه‌هایشان هم مثل خودشان

---

<sup>۱</sup> . عیون اخبارالرضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۲۲۴؛ منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۸۴.

قراضه بودند! - این بچه که هنوز شکل نگرفته و شاید کنیز هنوز حمل هم برنداشته است، حضرت چه را می بیند؟! آیا حضرت در خودش جعل می کند یعنی این صورت را جعل می کند؟! این طور نبوده است بلکه حضرت الآن همان قدر را دارد می بیند نه قضاء؛ یعنی این قضاء که می خواهد اتفاق بیفتد از اول سیر آن که چطور او حمل برمی دارد - خوب خیلی کار خراب شد! - تمام این سیر حمل و گذشت یک هفته و دو هفته و بعد مسائلی که اتفاق می افتد و نه ماه می گذرد و چه خصوصیتی در این انجام می شود، همه را به عنوان قدر، قدر، قدر [می بیند]. هر لحظه [می بیند] که چه قدری هست چون هر لحظه برای خودش یک قدر و یک وجود دارد و توهمی نیست! تمام این قدر قدر قدر همه را دارد می بیند و آخرش هم آن قدر این است. آهان این! یعنی آن نقطه آخر چیست. به این سیر، قضاء کلی می گویند که برای ما مجهول است.

علم امام به اشیاء علم حضوری

اما برای امام رضا علیه السلام [مجهول است]؟!!

نه! [امام رضا خودش واسطه است چطور ممکن

است نفهمد و نداند؟! وجود این قدر در نفس امام  
رضا وجود عینی هست. این عجیب است! برای  
همین می‌گوییم که علم امام به اشیاء علم حضوری  
است و علم حصولی نیست. این‌طور نیست یک  
تابلویی را ببیند یا صبح بلند بشود کتاب جفر فاطمه  
را ورق بزند [و بگوید:] ببینیم امروز چه چیزهایی  
اینجا نوشته است تا یک وقتی یادمان نرود، صفوان  
اینجا بیاید ندانیم چه بگوییم، امام صادق [اینها را  
می‌گوید:]! ابان اینجا می‌آید مدام ورق بزیم آهان  
امروز ابان اینجا می‌آید ساعت ده در را می‌زند و این  
سؤال را هم می‌کند! حضرت عینکش را هم خوب  
بگذارد و نگاه بکند که یک وقتی جملات باهم اشتباه  
نشود! بگویند که یا ابن رسول الله شما امامی پس چرا  
اصلاً [اطلاع نداری]؟! یا مثلاً امروز اُبی بصیر می‌آید  
و در نیتش این است که این را به شما بگوید، شما  
پیش‌دستی کن و به او بگو تا بگویند که آهان این امام  
بود! بین! این را به من خبر داد! امام صادق صبح که  
بلند می‌شود بعد از نماز به جای تشهد و ذکر و وردی  
که باید بخواند این کتاب را ورق می‌زند و یکی یکی

ملاقات‌هایش را چک می‌کند و حرف‌هایی که باید  
بزند را بخواند! این مزخرفات چیست که به ما  
می‌گویند؟! صبح که امام بلند می‌شود یعنی چه؟!  
شب که می‌خوابد یعنی چه؟! نفس آمدن اَبی‌بصیر و  
سؤال کردن الآن در وجود امام به‌عنوان قدر هست!  
چه می‌گویید؟! ورق می‌زند یعنی چه؟! اطلاع پیدا  
می‌کند یعنی چه؟! «**إِذَا أَرَادَ الْإِمَامُ أَنْ يَعْلَمَ شَيْئاً  
أَعْلَمَهُ اللَّهُ ذَلِكَ.**»<sup>۱</sup>

نفس وجود اَبی‌بصیر در علم امام هست! این  
حرف‌ها چیست؟! و اما آن اولیائی که بر این مسئله  
اشراف دارند آنها هم به این مسئله می‌رسند منتها در  
تحت ولایت امام می‌رسند. بنابراین این قضایا و  
مسائلی که ما از افراد می‌بینیم که راجع به ظهور وقت  
تعیین می‌کنند و وقت تعیین کردند و راجع به علائم  
و فلان [صحبت کردند] همه اینها ناشی از جهل  
است! همه جهل است. بیچاره جاهل است. همه هم  
دروغ درمی‌آید، تا حالا که همه دروغ درآمد چون  
شما که اطلاع ندارید و شما که به علم حضوری

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۵۸؛ افق وحی، ص ۲۰۳.

نرسیده‌اید. آنها که به علم حضوری رسیده‌اند مثل مرحوم والد و امثاله که حرف نمی‌زنند. اصلاً حرف زدن اینها مثل حرف زدن خود امام است. امام که حرف نمی‌زند و بیان نمی‌کند و نباید هم بیان کند. اینها از مسائل اسرار الهی است. امام همه چیز را نمی‌تواند برای مردم بگوید. عالم به هم می‌خورد و نظام عوض می‌شود و تکالیف همه چیز می‌شود. آنهایی هم که می‌آیند این چرت‌وپرت‌ها را می‌گویند مردم بدبخت را سرِ کار می‌گذارند! می‌گویند: دو سال دیگر [امام ظهور می‌کند، بعد که] نشد می‌گویند: خب فلانی گناه کرد و دو سال تأخیر افتاد!

مرتیکه تو خودت نمی‌فهمی چرا گردن مردم می‌اندازی؟! مگر مجبوری این حرف‌ها را بزنی و مردم را سر کار بگذاری؟! بعد هم بی‌اعتقادی [می‌شود] و باورها از بین می‌رود [و مردم می‌گویند که] پس چه شد؟! پس چه شد!؟

آقا شما مردم را درست کن؛ آقا غیبت نکنید! فلان نکنید! کارهای اخلاقی و مسائل اخلاقی

بگویند. این چیزها چیست؟! سه سال دیگر، سه سال و نیم دیگر، شش ماه دیگر... نه خیر! فلان جا گناه شد و تأخیر افتاد! تو از کجا می‌دانی تأخیر افتاد؟! تأخیر افتاد، بگو پشت این دیوار چیست؟! یک وقتی شخصی به بنده گفته بود که بنده بر نفوس اطلاع دارم و از نفوس می‌دانم. گفتم که من الآن چه نیت کردم؟! بگو بینم چه نیت کردم؟! همین طور ماند! گفتم که بگو دیگر! خب بالأخره من باید یک راهی پیدا بکنم بنده که علم غیب ندارم که بینم حضرت مولانا چه اراده فرمودند و در چه رتبه‌ای هستند! بنده که خبر ندارم. بگو بینم چه نیت کردم؟! گفتم که چرا دروغ به مردم می‌گویی؟! مگر ما کم داریم؟! خب راست بگوییم و حد خودمان را نگه داریم. آنچه را که بر قامت ما زینده نیست خود را به آن نیاراییم. قضیه لو می‌رود! طرف رفته و به جای امیرالمؤمنین علیه‌السلام بالای منبر نشسته است! بر قامت او رفتن به آنجا زیبا نیست و نامناسب است، لو می‌رود و آبرویت می‌رود. همیشه که این گوسفندها این پایین نیستند! یک یهودی عالم هم از بیرون می‌آید. یک نصرانی مطلع هم می‌آید. یک آدم

بافهم می آید، نه این گوسفندها! بع بع بع! همه بع!  
 در سقیفه رفتند و بع بع راه انداختند اگر بدانی چه بع  
 بع ای! همه که این طور نیستند! می آید و می گوید که  
 خدا کجاست؟! [خلیفه اول] می گوید که خدا  
 بالاست. <sup>۱</sup> می گوید که پس پایین خدا ندارد؟!  
 می گوید که بزنی بیرونش کنید! [می گوید که] ابا  
 مگر چه گفتم؟! گفتم که خدا کجاست! مگر این خدا  
 را عبادت نمی کنی؟! مگر از آنجا پایین تشریف  
 نمی آوری که در آن محراب بایستی؟! خب کدام خدا  
 را داری عبادت می کنی؟! خدایی که وجود ندارد؟!  
 خدایی که در آسمان است به تو چه مربوط است؟!  
 خب برو در آسمان عبادت کن! [گفت که] بزنی  
 بیرونش کنید! <sup>۲</sup> خب این طور نمی شود! بیا پایین حد  
 خودت را نگه دار و قشنگ پایین بنشین و بگذار علی  
 بالا برود. بدبخت! هم خودت گرفتاریت کم تر است  
 هم دیگر وزر و وبال مردم گردنت نیست بعد هم به  
 سعادت می رسی و بهشت می روی و به مسائل ...

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۵: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى آلِ عَرَشٍ أَسْوَى﴾.

۲. الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۹، متشابه القرآن و  
مختلفه، ج ۱، ص ۷۰؛ آموزه های ولایت، ج ۱، ص ۱۹۴.

چون اندازه خودت را نگه داشتی، به فلاح می‌رسی.  
چرا الآن به جهنم می‌روی؟! چون اندازه خودت را  
نگه نداشتی و لباسی که باید علی بپوشد تو پوشیدی.  
خب این چیست؟ همه‌اش به خاطر این قضیه است.  
بنابراین در مسئله قضاء کلی با قدر جزئی هیچ  
تفاوتی مشاهده نمی‌کنیم و بر این اساس روایات را  
باید حمل کنیم. إن شاء الله جلسه بعد از روی متن  
کتاب می‌خوانیم.

*تلمیذ: در رابطه با تفاوت بین قضاء و قدر فرمودید که امام در اختیار دارد، اما نسبت  
به شهادتشان اختیار ندارد و ...*

استاد: در قضیه ابن ملجم حضرت در آنجا نسبت

به ...

*تلمیذ: چون هر دو تا قضاء است و هر دو در علم الهی هست.*

استاد: خب بنده عرضم همین است.

همان طوری که شما می‌فرمایید مطلب یکی است  
متنها مقام تکلیف تفاوت می‌کند. آن زمانی که  
ابن ملجم پیش امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آید و در  
ضمن آن ده نفری هست که از یمن می‌آیند و  
سخنرانی می‌کند و همه از سخنرانی‌اش تعجب  
می‌کنند، حضرت می‌فرمایند که اسمت چیست و بعد

می فرمایند: «**أريد حياته و يريد قتلى**».<sup>۱</sup>

در آن زمان حضرت در آنجا به همان حیثیت قدر اشاره می کنند که قدر او و من این است و به اینجا خواهیم رسید. هر جا بروم همین است. یعنی «هر جا بروم» اصلاً به طور کلی غلط است یعنی حضرت از یک واقعیت فعلیه و عینیۀ خارجیۀ پرده برداشتند و در همان شب نوزدهم هم صحبت های حضرت به همین مسئله اشاره داشت. گفتند که با شما بیرون بیاییم؟! حضرت فرمودند که چه را می خواهید عوض کنید؟! اگر از قضاء حتمی می خواهید مرا نجات بدهید - قضاء حتمی یعنی همان قدر - اگر حتم شده باشد به جای شما دوتا اگر یک لشکر بیاید هم نمی تواند مرا نجات بدهد و [اگر] حتم هم نشده [باشد] شما دوتا هم زیاد هستید! چون حتم نشده و مسئله انجام نشده است. در آنجایی که از زیر آن دیوار بلند می شود و به آنجا می روند، حضرت در

---

۱. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۰۰ آمده است: «**أريدُ جِباةً و يريدُ قَتلى** عَذيرَكِ مِنْ خَليلِكَ مِنْ مُراد. طبقات ابن سعد، طبع بیروت، ج ۳، ص ۳۳. و این روایت را نیز سبط ابن جوزی در تذکره ص ۱۰۱ از طبقات آورده است و ابن شهر آشوب در مناقب ج ۲، ص ۸۰ آورده است، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه طبع مصر، دار الاحیاء، ج ۹، ص ۱۱۸ ذکر کرده است.»

اینجا بلند شدن و در آنجا رفتن را قدر می‌دیدند یا نه؟ قدر می‌دیدند دیگر! یعنی اگر به همان امامت رجوع بکنند می‌دانند که ایشان باید به آنجا بروند و از این مکان جایشان را تغییر بدهند و به آنجا بروند. این قدر می‌شود. حضرت هم همین کار را کردند پس قضیه فرقی نکرده است منتها در اینجا به آن طرف این طور گفتند که من از آن قضاء که حادث است به قدر رفتم.

*تلمیذ: یعنی بیان فرمودند؟*

استاد: بله. ولی اگر فرض کنید که آن شخص می‌گفت که یا علی شما چه کردید؟ حضرت می‌فرمودند که من دارم به سمت قدرم می‌روم. دیگر تفاوت نمی‌کند. دیگر از قضاء به قدر فرار می‌کنم ندارد! قدرم این است که بروم و آنجا باشم. دیگر آنجا می‌نشینم و بعد باد مرا بلند می‌کند و در آنجا می‌گذارد نیست. یعنی اراده، اختیار، رفتن و حرکت کردن، همه اینها قدر، قدر، قدر می‌شود همان طور که گفتم همه اینها قدر می‌شود که اینها را وقتی جمع بکنید، این قدر می‌شود و تا این انجام شد یک دفعه دیوار از این طرف می‌افتد. عین بچه که آن مراتب

نطفه، علقه، مضغه، ﴿فَكَسَوْنَا آلَ عِزِّمَ لَحْمًا﴾<sup>۱</sup> ثمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ ﴿﴾<sup>۱</sup> اینها همه قدر می شود و در نتیجه آن موقعی که به دنیا می آید همان قدر فعلی می شود که برای ما مشهود است اما برای امام رضا علیه السّلام هم که دارد به او می گوید که بچه‌ات این طور می شود چیز مجهولی وجود دارد که حتماً باید آن بچه به دنیا بیاید و بعد بلند شوند و او را بیاورند به حضرت نشان بدهند و امام رضا بگوید که دیدید گفتم که یک انگشتش زیاد است؟! نه! به دنیا آمدن بچه و به دنیا نیامدن، نطفه منعقد شدن و نشدن، چهار ماه شدن و نشدن همه برای امام رضا یکی است و هیچ تفاوت نمی کند. آیا شما الآن می دانید که خصوصیت دست من چیست؟ نه! چون دست من بسته است هیچ کاری نمی توانید بکنید. چه وقت می توانید؟! الآن که دستم را باز کردم تازه الآن هم نه! آنهایی که چشمشان ضعیف تر است جلو بیایند و خوب نگاه کنند و این انگشتها را ببینند اما برای

۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:

«... و روی آن استخوانها گوشت پوشانیدیم؛ و سپس او را به خلقت دیگری انشاء کردیم.»



تسلیم هستی؟ بیا و این کار را انجام بده و آن احتمال  
- چون حضرت به عنوان احتمال بیان کردند - می رود  
اما اگر حضرت بگویند که تو قطعاً قاتل من هستی،  
پس من چه کنم دیگر در اینجا معنا ندارد! اگر واقعاً  
حضرت گفتند که قطعاً تو قاتل هستی و به نحو انشاء  
هم گفتند، نه به نحو استعاراتی که حمل بر عنایات و  
این حرف‌ها! واقعاً به عنوان اخبار گفتند، دیگر معنا  
ندارد که اصلاً بگویند [که من چه کنم] و او هم بگوید  
که من چه کنم؟ بسیار خب، حضرت هم می گویند  
که تو این کارها را بکن بلکه قضاء الهی برگردد و  
به نحو دیگری بشود، تو این کارها را بکن و این هم  
نخواهد کرد! چون حضرت گفتند که تو قاتل من  
هستی و این نخواهد کرد! بالأخره حضرت قدر را  
گفتند نه قضاء. گفتند که قدر تو این است.

*تلمیذ: یعنی راه نجات ندارد؟*

استاد: نه دیگر تمام شد. تو همین هستی و این  
کار را خواهی کرد و به اینجا خواهی رسید و این  
افکار در تو پیدا خواهد شد و این کارها را انجام  
خواهی داد.

*تلمیذ: یعنی جبراً نتوانسته بگوید؟*

استاد: نه خودش نخواسته است.

تلمیذ: نتوانسته بگوید: من چه کار کنم. جبراً نتوانسته بگوید.

استاد: جبراً نه، با اختیار خودش نگفت. کسی  
مجبورش نکرد.

تلمیذ: قدرش این بود.

استاد: من هم همین را می گویم. چون قدرش  
این است پس خودش هم این سؤال را نمی کند  
نه اینکه کسی گردش را گرفته که نکند. سؤال را  
نمی کند مگر اینکه نحوه بیان فرق بکند یا کیفیت ...

تلمیذ: اعمالی هم که انسان انجام بدهد همین است. انسان را به آن قدر می رساند.  
یعنی تغییر قدر می دهد؟

استاد: هر عملی و هر فکری و هر خطوری! تمام  
این اعمال مربوط به این است. چرا می گویند که باید  
در نماز این طوری بکنید؟! اینها شوخی نیست یعنی  
یک واقعیات است! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی  
علیه - می فرمودند که ما خیال می کنیم اینکه  
می گویند که مثلاً فلانی سه تا امتحان دارد خوب مثلاً  
چه و چه و ... ما فقط همین به دنبال این هستیم که به  
فلان امتحان برسیم و بعد از عهده بریباییم. ایشان  
می فرمودند که این حرف غلط است. هر لحظه ما و  
هر ارتباط ما یک امتحان است! منتها یک مسائلی  
هست که آن مسائل در زندگی مهم تر است. یک  
حوادث و مسائل و پدیده هایی هست که آنها مسائل  
مهم تر است. آن حوادث و مسائل به نقاط ضعف ما

می خورد. اگر ما در این امتحاناتی که برایمان در هر لحظه پیش می آید موفق باشیم، آن را می گذرانیم. اگر در این مسیر نسبت به این مطالب بی توجه باشیم به آنجا که برسیم بار زمین می گذاریم! لذا می گویند که در امتحان ماند. اینکه در امتحان ماند نه اینکه آنجا یک دفعه [بار را زمین گذاشت]. بابا این راهی که طی کردی راه خرابی بوده است! این راهی که طی کردی آمادگی اینکه تو را از آنجا بگذراند [به تو نداد] و این آمادگی را نداشتی! مثل آدمی می ماند که باید به جایی برسد و یک نهر یا یک رودخانه ای است. آیه قرآن هم داریم: ﴿إِلَّا مَنْ آغَتْ رَفَّ غُرْفَةً ۖ بِيَدِهِ﴾<sup>۱</sup>. شما می خواهید به یک رودخانه ای برسید. رودخانه موج دارد و کمی مسافت طولانی است و نیاز به انرژی دارید و باید انرژی را در خودتان نگه دارید لذا می گویند که وقتی می خواهی به آنجا بررسی آهسته حرکت کن، غذایتان سبک باشد، غذای سنگین نخورید، آهسته حرکت کنید و استراحت

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۴۹.

ترجمه: «...مگر آن کسی که با مشت خود کفی بردارد...» (محقق)

کنید، آن وقت وقتی به سر رودخانه می‌رسید قبراق  
هستید و انرژی‌تان ذخیره است و سرحال و پُر  
هستید و بعد وقتی که وارد رودخانه می‌شوید -  
رودخانه‌هایی هست که اینها حرکت دارد - توان  
برای گذشتن از آب در شما هست.

حالا اگر آمدید موقع ظهر شش تا چلوکباب  
خوردید و شکم تا اینجا آمد خودِ همین کشاندن تا  
دم رودخانه را خدا باید به داد برسد! حالا می‌خواهی  
[رد شوی؟! نه، سه تا چلوکباب و شش تا فلان همه  
را خوردی و دوتا هندوانه و خربزه هم روی آن  
[خوردی] و افتادی خب بالأخره هم باید بروی. بعد  
هم بلند شدی آمدی و به رودخانه که رسیدی به جای  
اینکه بایستی می‌افتی! توان و آمادگی نداری. تا  
می‌رسی می‌افتی! نرفته به ته آب رفتی! اینکه الآن  
این طور است نه به خاطر این است که این رودخانه  
شما را این طور کرد بلکه شما آمادگی‌اش را از دست  
داده‌اید. لذا همیشه بزرگان می‌فرمودند که در هر  
لحظه‌تان امتحان است! اینجا امتحان است، برخورد  
با این شخص امتحان است، فلان صحبت کردن  
امتحان است، همه اینها امتحان است، امتحان است.

خدا به دادمان برسد. واقعاً این مسئله است!

بعد یک مرتبه یک قضیه‌ای بالأخره باید انجام بشود و یک برخوردی باید بشود. این دیگر چاره‌ای نیست. حالا آمادگی برای آن برخورد را داری؟! باید در دل و در نفست هضم بشود؛ خب بالأخره چیزی نیست، مسئله‌ای نیست، نفس بلند می‌شود و چیز [عبور] می‌کند.

این مسئله برای همه بود، برای خود من هم بوده است. ما که تافتهٔ جدا بافته نیستیم. ما مثل همه هستیم. بالأخره اینکه می‌گویند که امتحان است پس چیست؟ نفس مدام شروع می‌کند به تمهید کردن و تعمیم کردن و اطمینان ایجاد کردن تا اینکه از آن شدت برخورد و آن قضیه و آن حادثه کم می‌کند و کم می‌کند و کم می‌کند مثل آن گلی که اول [غنچه] است بعد [بزرگ] می‌شود، حالا برعکس! اول به این بزرگی است ولی مدام کم می‌کند و کم می‌کند تا اینکه یک غنچه می‌شود! یعنی مدام از آن فشار و از آن ثقل پایین می‌آید. من نمی‌گویم که آسان است بلکه مشکل است، در بعضی از قضایا و حوادثی که

خلاف توقع انسان پیش می‌آید مسئله شوخی نیست ولی بالأخره پیش می‌آید.

بعد از زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - من این مطلب را احساس کردم که یک مسئله‌ای دارد اتفاق می‌افتد و خیلی برای من سخت بود. با توجه به آن حال و روحیه و احساسم نسبت به افراد خیلی برای من مشکل بود. فقط تنها چیزی که باعث شد خیلی سهل باشد [این بود که] گفتم: تمام اینها در مرآی و منظر خدا هست یا نیست؟! در مرآی و منظر امام زمان علیه‌السلام هست یا نیست؟! و بعد هم [مگر] این فقط برای ماست و ما از دماغ فیل افتادیم؟! نه، همه بودند! همه افراد، اشخاص، بزرگان، اینهایی که فوت کردند و قضایایی که [اتفاق می‌افتد] خب این هم که استثناء بر نمی‌دارد، بسیار خوب، این هم یکی از آنهاست!

یکی بودن طریق امتحان و حرکت برای همه

وقتی این طور شد گفتیم که هرچه بادا باد! دیگر گفتم که بادا باد! لذا اینهایی که بود که سهل است، هزار برابرش هم اتفاق می‌افتاد آن بادا باد را ما زدیم و الآن هم می‌زنیم و از این به بعد هم خواهیم زد؛ بادا

باد! حالا دیگر همه حساب خودشان را بکنند! یعنی خود ما هم مثل بقیه، فرقی نمی‌کند. جریان و تکلیفی هست آدم باید انجام بدهد! منتها باید چیز کنیم [بخواهیم] دستان را بگیرند و ارتباط را حفظ کنند. محبت و مودت را بیشتر کنند! همه آنها به جای خودش هست. آن وقت که گفتم: بادا باد، بالأخره چیزی بود. هنوز مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - فوت نکرده بودند و یکی دو ساعت مانده بود. این اصلاً به طور کلی نشان داد که ما همه در یک سلک هستیم و همه یک طور امتحان می‌شویم. نوعش فرق می‌کند ولی آن طریق امتحان یکی است و طریق برای حرکت یکی است.

لذا الآن گاهی اوقات یک مسائلی که اتفاق می‌افتد حتی در مورد خودمان، خیلی برایتان تعجب می‌آورد که بله چطور مثلاً این آقا این طور با این کیفیت ... نه، تعجب ندارد، دیدیم بابا! مشکل نیست! برو خوش باش! صفایت را بکن! دیگران مشکل دارند، مشکل شان را حل کنند چرا ما خودمان را به در و دیوار بزنیم؟! مشکل شان را حل کنند.

چندی پیش مشهد بودم، والده بود و یک مسئله‌ای اتفاق افتاد. گفتم که بابا ما با همه آشتی هستیم حالا آنها با ما آشتی نیستند بروند مشکلشان را حل کنند. من چه کار کنم؟! چرا من بیایم خودم را ناراحت کنم که فلانی به ما اخم کرد و آن یکی ابرویش را آن‌طور کرد و آن یکی فلان کرد؟! نه! تا حالا چند سال گذشته است؟! بقیه‌اش هم رویش بیاید! ما خلاف نکنیم و از آن مسیری که گفتند تجاوز نکنیم! چرا بیایم بیخود اعصاب خودمان را خراب بکنیم؟! چرا حالا شخصی که یک مدتی با ما بود و حالا به یک افکار دیگری افتاده چرا ما بیایم خیلی [خودمان را درگیر] کنیم؟! خودشان می‌دانند. إن شاء الله خود او هم بالأخره یک تغییر تفکراتی در او پیدا بشود.

یکی از فرق‌های مؤمن با منافق

روایت داریم که پیامبر یا امام صادق علیه‌السلام - یکی از این دو، نمی‌دانم - فرمودند که وقتی یکی وارد جمع کافر و منافق بشود خوشحال می‌شوند و وقتی از میانشان برود ناراحت می‌شوند! ولی مؤمنین نه، وقتی یکی وارد جمعشان بشود خوشحال

می‌شوند و اگر بروند نه، طوری نیست! آب‌شان را  
می‌خورند بابا! دعا می‌کنیم. دعا کردن هم خوب  
هست. دعا کنیم که خدا ...

و این راهم باید بدانیم که مبادا غرور ما را بگیرد!  
من به خودم می‌گویم. واقعاً من گاهی اوقات این  
مسائل را می‌بینم و گاهی اوقات احتمال می‌دهم یک  
مطالبی در شرف تکوین است اول خودم می‌لرزم!  
خدایا ما را در این فتنه و این جریان نگه‌دار! در این  
قضیه‌ای که می‌خواهد اتفاق بیفتد و اتفاق خواهد  
افتاد یعنی می‌بینم دیگر یک جریانی است که به اینجا  
خواهد رسید و دست من هم نیست و بالأخره این  
خواهد شد. اول خودم می‌ترسم که خدایا در این  
قضیه ما را کله نکنی! حالا که مشیت [بر این است].

امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: «خدایا به هر  
میزانی که مرا در میان مردم سربلند کردی در نفس  
خودم پست بگردان»<sup>۱</sup> عجب دعای عجیبی است!  
معجزه‌آئمه اینها و این حرف‌هایشان است والّا

---

<sup>۱</sup>. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۷۲؛ رجال الکشی، ص ۴۴۵؛ آموزه‌های  
ولایت، ج ۱، ص ۲۷۵.

<sup>۲</sup>. الصحیفة السجادیة، ج ۱، ص ۹۲، فقره‌ای از دعای مکارم الاخلاق.

خورشید برگرداندن که معجزه نیست. می فرماید: به همان مقدار در نفس خودم پست بگردان؛ یعنی من به مرتبه عبودیت واقف بشوم و خودم این وسط نلرزم! واقعاً آدم می ماند و فقط باید شکر کنیم! خدا را شکر کنیم که الحمدلله که تو لطفت شامل حال ما شده و الا در بین افراد پیش خدا به اندازه سرسوزنی فرق نیست. هیچ تفاوت نمی کند! لذا این مطلب هست. کافر چرا خوشحال می شود؟! به خاطر اینکه احساس کمبود در خود می کند! این احزاب سیاسی را دیده اید؟! بلند می شود می رود صحبت می کند تا یک نفر از آن حزب را در حزب خودش بیاورد. می گوید: فلان حاجی بازاری در حزب ما آمده است. ظهر که می رود ناهار بخورد، یک طور دیگری در خانه را باز می کند. امروز حاجی فلان از حزب مخالف در حزب ما آمد! با زنش که حرف می زند ابرویش را بالا می اندازد! برو بابا! چه خبره یابو؟! امروز آمده، فردا می رود! این چیزها آب ایماله است تقریباً! اینکه آن داخل می رود که نمی ماند، اینجا که خزانه نیست! بالأخره یک روزی [می رود]. امروز اینجا آمد فردا با یک قضیه دوباره در یک حزب دیگر

می رود و پس فردا در یک حزب دیگر می رود!  
خوشحال می شود! هان! آمدند! آن یکی را می بیند؛  
بلند شو برویم و لابی کنیم و صحبت کنیم و آن را در  
حزب خودمان بکشیم. خوشحال هستند و فلان...!  
تقی به توقی که می خورد همه آنهايي که آمدند هیچ،  
به اضافه دو برابر رفتند! همه کله‌ها پایین می آید! چه  
شده بابا؟! مگر کشتی ات غرق شده است؟! آمدند و  
رفتند! به خودش نگاه نمی کند! کافر به خود نگاه  
نمی کند! ما کافریم ها! همه کافریم! منافق به خود و  
به درد خودش نگاه نمی کند، فقط به اعتباریات و  
اوهام و توهمات نگاه می کند. یک جایی می رویم  
سخنرانی کنیم به به جمعیت آمده، یک خرده هم چنین  
تبسمی هم می کنیم الحمدلله الحمدلله! حالا به یک  
جایی برویم [که جمعیت کم است می گوئیم که] چرا  
این طور است؟! چرا آن طور است؟! اینها همه برای  
این است که به خودمان نگاه نمی کنیم. به تکلیف و  
وظیفه مان نگاه نمی کنیم.

وقتی که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - به

مسجد می رفتند مخصوصاً روزهای جمعه که

[مردم] خیلی نبودند. اول ظهر خادم می‌رفت اذان می‌گفت. خودم بودم که در اول ظهر یک نفر نبود، فقط ما بودیم! همان‌جا [می‌گفتند]: **الله اکبر!** می‌خواهد کسی پشت سرش باشد می‌خواهد نباشد! حالا بقیه چه کار می‌کنند؟ می‌گویند: یک خرده قرآن هم بخوان! سورهٔ جمعه بخوان! نیامدند؟! خب سورهٔ صف را هم پشت سرش بخوان! بابا ساعت سه بعد از ظهر شد دیگر چقدر بخوانم؟ مردم نمی‌آیند پاشو برو! بنده بودم، طرف می‌خواست در همین قم نماز جمعه بخواند، حالا اسمش را نمی‌آورم الآن مُرده است، ما هم به نماز جمعه رفتیم هنوز نماز شروع نشده بود. خب افراد کمی آمده بودند [گفت:]: سورهٔ جمعه بخوان! آن شخص شروع به خواندن سورهٔ جمعه کرد و تمام شد، باران می‌آمد و آن‌قدر کسی نیامد تا اینکه بلند شد و تازه به خدا غرزد و [گفت:]: بحمدالله امروز رحمت الهی باعث شده است که جمعیت کم بشود! چه شده؟! تو داری نماز جمعه برای جمعیت می‌خوانی؟! حرفت را بزن و پایین بیا تمام شد. آن‌وقت آن خطبه اثر دارد والا این خطبه که تو بخوانی هرچه هم بالا و

پایین بپری اثر ندارد و فیلم است منتها یک فیلم را  
آنطوری بازی می‌کند و یک فیلم را هم بالای منبر  
بازی می‌کند! آن خطبه‌ای اثر دارد که وقتی خطیب  
می‌آید نگاه به جمعیت می‌کند باینکه یک صف  
جلویش باشد، فرقی برایش نکند! اینها چیزهایی  
است که برای ما بیان کرده‌اند و ما باید به همین‌ها  
ترتیب‌اثر بدهیم! اگر ترتیب‌اثر دادیم آن وقت بر سر  
امتحان‌ها و همان‌جاهایی که بار زمین می‌گذاریم،  
برسیم خدا دستمان را می‌گیرد! اگر ترتیب‌اثر ندادیم  
بار زمین می‌گذاریم! اگر گفتند که آقا شما دیگر این  
مسئله را انجام نده، [می‌گوییم که] این همه ما  
زحمت کشیدیم و جمعیت را ما اینجا جمع کردیم!  
برو کنار! به عمه‌ات می‌دهی؟! خودم باید اینجا  
بایستم و فلان کنم. جمعیت را ما اینجا آوردیم  
آن وقت می‌گویی که برو کنار؟! نفس آن موقع مدام  
شروع می‌کرد به اطمینان دادن و سکینه دادن و  
آرامش دادن ولی این برعکس مدام نفت را زیاد  
می‌کند! مدام شروع می‌کند به نفت ریختن و ریختن  
و ریختن تا بعد به یک جایی می‌رسد که شروع به

حرف زدن و به غیبت کردن می‌کند و از غیبت هم می‌گذرد و شروع به تهمت زدن می‌کند. اینها همه به خاطر چیست؟ درست نکرده است! وقتی که می‌بینی موقع ظهر جمعه است و هشت نفر هستند؛ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ آن وقت می‌فهمی این خطبه نه تنها روی بقیه تأثیر گذاشته است، تأثیر در خودت گذاشته است، این مهم است! حالا بقیه را چه کار داری؟! به بقیه کاری نداریم. مردم هرکاری [می‌خواهند بکنند]. این تأثیری که در خودت گذاشته اگر هزارتا خطبه با صد هزار جمعیت می‌خواندی این اثر را نداشت! اینکه هشت نفر نشسته‌اند دارند خطبه را گوش می‌دهند. واجب چقدر است؟ هفت نفر یا حتی پنج نفر واجب است.<sup>۱</sup> تو وقتی که می‌خواهی نماز را شروع کنی به روایت پیغمبر و شرع باید نماز جمعه را شروع کنی یا به سلیقه و تفکر خودت؟! آنچه که در شرع داریم این است که اگر مؤمنین به هفت نفر رسیدند که یک نفر

---

<sup>۱</sup>. تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۳۹؛ وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۳۰۴، با قدری اختلاف در هردو مصدر. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مصباح الفقیه، ج ۲، ص ۴۴۰. ترجمه صلاة الجمعة، ص ۷۲.

بتواند خطبه بخواند - در رساله صلاة جمعه [آمده

است] - باید خطبه بگوید، بسیار خب!

ما در یک جایی مسافرت بودیم، ایران نبودیم.

گفتند که آقا مگر خودت نمی گویی که نماز جمعه

باید خوانده شود؟! البته در سفر بودیم و در سفر هم

اشکال ندارد [خوانده نشود] گفتم که بله. گفت: پس

بسم الله! گفتم: بسیار خب! هفت هشت نفر بودیم

بلند شدیم و خطبه خواندیم و بعد هم نماز جمعه را

قشنگ خواندیم و سر جایمان نشستیم. می گفتند که

خودت که می گویی چرا عمل نمی کنی؟! عالم

بی عمل به تو می گویند! گفتم که بسیار خب ولی ما

یک مسائلی داریم ولی خب حالا چشم. البته خب

خودم قصد داشتم بگویم ولی آن شخص زودتر

گفت! خودم می خواستم بگویم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که هفت

نفر شدند شما خطبه بخوان. آیا فرمودند که هفتاد

هزار نفر بشوند؟! یا چون نه اینجا مسجد است و

گنبد دارد و دوتا مناره مثل سیخ بالا رفته و چون این

فضاء هست، هفت نفر در روایت را هفتاد هزار نفر

کرده است! نه بابا! مناره آجر است و آجر که اضافه  
نمی‌کند! روایت همان است. روایت هفت نفر است.  
آجر و آهن چیزی را اضافه نمی‌کند عزیزم! ما  
می‌بینیم هر آجری که بالا می‌رود یکی باید اینجا  
اضافه شود! روایت را باید درست معنا کرد!  
إن شاء الله خدا دست ما را بگیرد.

اللهم صل على محمد و آل محمد